

مناسبات سیاسی غوریان با سلطان محمد خوارزمشاه

زهرة اسعدی^۱

چکیده

غوریان یکی از حکومت‌های بزرگ و قدرتمند در همسایگی خوارزمشاهیان بودند. سلاطین غور موفق شدند سرزمین خود را گسترش داده و از نظر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی به صورت یک قدرت در منطقه حاضر شوند، طوری که خلیفه عباسی الناصرالدین الله، از آنان برای رسیدن به اهداف خود در برابر دشمنانش، به خصوص سلطان محمد خوارزمشاه استفاده می‌کرد. اما پس از مرگ سلاطین بزرگ غور، از جمله سلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب‌الدین و اختلاف در بین این خاندان، توسط سلطان محمد خوارزمشاه نابود شدند. در این مقاله سعی شده است با استفاده از روش توصیفی – تحلیلی و بکارگیری از منابع و مآخذ معتبر دوران مورد بحث به بررسی وضعیت غوریان، دلایل ضعف و سرانجام شکست آنان در برابر سلطان محمد خوارزمشاه، پرداخته شود.

واژگان کلیدی: غوریان، خوارزمشاهیان، سلطان محمد، جنگ، سلطان غیاث‌الدین غوری.

۱. دانش‌آموخته دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

روابط خوارزمشاهیان با غوریان تا زمان سلطان محمد

قبل از آن که به بحث در خصوص روابط سلطان محمد خوارزمشاه با غوریان بپردازیم، لازم است مختصری در مورد خاندان حکومت‌گر غور و پیشینه روابط آنان با حکومت‌های دیگر سخن گفته شود، تا درک وقایعی که در زمان سلطان محمد به وقوع پیوست آسان شود. سرزمین غور ناحیه‌ای کاملاً کوهستانی و صعب‌العبور در مرکز افغانستان فعلی است که میان هرات، زمین داور، غرچستان، گوزگانان، بامیان و غزنه قرار گرفته و سرچشمه رودهای هیرمند، هریرود و مرغاب در این منطقه واقع است. مستوفی این سرزمین را جزء اقلیم چهارم می‌داند و مرکز آن را آهنگران گفته است (مستوفی قزوینی، ۱۳۳۶: ۱۹۰). به دلیل وضعیت جغرافیایی خاص این سرزمین، مردم آن در برابر حکومت‌های دیگر از استقلال برخوردار بودند. غور به فتح غین به معنای زمین سرایشیب، گودی، قعر، ته چیزی مثل چاه اطلاق گردیده است (دهخدا، ۳۶۳)، در منابع افسانه‌های زیادی در خصوص این سرزمین و نحوه به حکومت رسیدن آل شنسب گفته شده است. البته، این خاندان را با نام سوری نیز ذکر کرده‌اند که در لغت به معنای نوعی گل سرخ یا گل محمدی و همچنین به معنای خوشحالی و شادی آمده است و گاهی به معنای پهلوان و قوی نیز آمده است (دهخدا، ۳۵۶؛ معین، ۸۲۱). برخی از محققین معتقدند آریایی‌ها به دنبال مهاجرت‌های خود به این سرزمین نیز وارد شدند و در آن اسکان یافتند (حبیبی، ۱۳۶۷: ۱۲۷). بنابراین، آنان آریایی هستند، زیرا مردم غور به زبان پارسی سخن می‌گفتند و شعر می‌سرودند حتی نامه‌های حکومتی آنها پارسی است (اصطخری، ۱۳۷۳: ۲۲۰؛ روشن ضمیر، ۲۵۳۷: ۱۶). برخی نیز حکام این منطقه را از نسل ضحاک می‌دانند که پس از غلبه فریدون بر وی، یکی از فرزندان او به نام بسطام، که از سوی پدر حاکم هندوستان بود، از دست سپاه فریدون گریخته و به این منطقه آمد (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۳۲۳ - ۱/۳۲۱).

در کل، نویسندگان اسلامی آنان را مردمی خشن و وحشی گفته‌اند، که شاید به دلیل عدم پذیرش دین مبین اسلام از سوی آنان باشد (روشن ضمیر، همان: ۳). البته، منابع معتقدند که خاندان شنسبانی در زمان خلافت حضرت علی (ع) به دست ایشان اسلام را پذیرفتند و بر حکومت این منطقه باقی ماندند و تا انقراض آنان توسط سلطان محمد خوارزمشاه، بیست و دو نفر بر غور حکومت کردند. حاکمان شنسبی را به چهار دسته سلاطین غور، بامیان، غزنه و هند تقسیم کرده‌اند (جوزجانی، همان: ۱/۳۲۰). وقتی اعراب مسلمان در زمان عمر خلیفه دوم و سپس عثمان، وارد ایران شدند به دلیل موقعیت جغرافیایی خاص این منطقه، نتوانستند این سرزمین را فتح نمایند. در زمان عبدالملک بن مروان خلیفه اموی، به دستور حجاج بن یوسف ثقفی سردار بزرگ عبدالملک و حاکم عراق، دوباره مسلمانان به سرداری عبدالرحمن بن اشعث برای تصرف این منطقه اعزام شدند ولی به دلیل عدم آشنایی با منطقه نتوانستند بر رتیبیل حاکم کابل پیروز گردند و مجبور به عقب‌نشینی گردیدند. از عوامل دیگر عدم پیروزی مسلمانان در زمان خلافت اموی بر حاکمان این سرزمین، می‌توان به دشمنی قبایل عرب با یکدیگر اشاره کرد که در انتها نیز یکی از عوامل شکست امویان در برابر خاندان عباسی بود. به همین دلیل، این سرزمین تا مدت‌ها از تهاجم مسلمانان در امان ماند. در زمان عباسیان نیز رتیبیل از اطاعت خلیفه سرپیچی کرد و فقط مسلمانان توانستند در سال ۱۷۸ هجری قمری برای مدتی کوتاه به کابل دسترسی پیدا کنند (یعقوبی، ۱۳۸۱: ۲۹۱؛ بی‌نا، تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۱۵۴).

در دوران حکومت یعقوب لیث صفاری بر سیستان نیز این حملات ادامه داشت، ولی باز هم با مقاومت مردم و حکام منطقه رو به رو شد. این وضعیت ادامه داشت تا اینکه در زمان سلطان محمود غزنوی، در ادامه فتوحات وی به هند و سایر سرزمین‌های شرقی به عنوان نشر دین اسلام به غور نیز حمله کرد و پس از پیروزی، سلطان محمود دستور داد مبلغین در این منطقه به انتشار دین اسلام بپردازند و از این

طریق بسیاری از مردم مسلمان شدند. مردم غور تا قرن پنجم هجری قمری پیرو آیین‌های مختلف بودند و با توجه به معابد بودایی در این سرزمین اکثریت آنان بر آیین بودایی باقی ماندند و دین اسلام را نپذیرفتند. هرچند که گروهی دیگر معتقدند این خاندان در زمان هارون الرشید اسلام آوردند، زیرا تقدم در اسلام از ضروریات حکومت بر غور بوده است (فروغی، ۱۳۸۱: ۱۹).

به این ترتیب، غور تحت تابعیت سلاطین غزنوی در آمد. البته برخی از محققین معتقدند که مردم غور اسلام آورده بودند، ولی نویسندگان دوره غزنوی برای آنکه به جنگ‌های سلطان محمود رنگ مذهبی دهند، مردم این منطقه را کافر شمردند (همان، ۱۰۱). محمد سوری در این زمان حاکم غور بود. وی در برابر سلطان اعلام استقلال نمود و چون سلطان نمی‌توانست این مسئله را بپذیرد، به غور حمله کرد و موفق شد وی را شکست داده و اسیر نماید. به گفته منابع، با وجود نام اسلامی محمد، وی مسلمان نبوده است (میرخواند، ۱۳۳۹: ۴/۶۳۰). وی بعد از مدتی درگذشت و سلطان محمود، فرزند محمد به نام ابوعلی را به حکومت غور منصوب کرد. وی موظف شد به عنوان خراج، سلاح، زره، و ابزار جنگی به حکومت غزنوی بپردازد. اما در دوره سلطنت سلطان مسعود، به دلیل گرفتاری‌های سلطان غزنوی، برادر زاده ابوعلی، عباس بن شیث، علیه وی شورش کرد و جانشین او گردید.

پس از مدتی، اشراف غور به کمک سلطان ابراهیم غزنوی، که موفق شده بود بر مشکلات داخلی پیروز شود، وی را از حکومت عزل و فرزندش امیر محمد را به حکومت رساندند. در این زمان رابطه غوریان و غزنویان بسیار حسنه بود و غزنویان بر این منطقه تسلط داشتند. البته، این روند تا زمانی ادامه داشت که غزنویان دچار انحطاط نشده بودند، اما پس از آن با عدم اجرای سیاست صحیح از سوی سلاطین غزنوی، این منطقه مستقل شد، تا اینکه زیر سلطه سلجوقیان قرار گرفت.

در زمان امیر قطب‌الدین حسن، فرزند امیر محمد، حکومت غور دچار جنگ‌های داخلی شد. وی بیشتر حکومت خود را صرف سرکوب شورش قبایل نمود و سرانجام نیز در پی شورش مردم تکاب از ولایت و جیرستان کشته شد (جوزجانی، همان: ۱/۳۲۳). پس از وی پسرش عزالدین حسین به حکومت رسید که همزمان با حکومت سلطان سنجر در خراسان می‌باشد. وی برای در امان ماندن از حمله سلطان سنجر به غور، اطاعت و دوستی خود را با ارسال هدایا به دربار وی ابراز می‌داشت و به این ترتیب غوریان نیز مانند غزنویان خراجگزار سلجوقیان شدند. وی به ابوالسلاطین معروف است، زیرا پس از او هفت فرزند و چهار نوه‌اش به حکومت غور رسیدند. پس از وی فرزندانش به حکومت مناطق مختلف غور انتخاب شدند. ولی در این زمان بین قطب‌الدین محمد، معروف به ملک‌الجبال، و برادرانش، به دلیل اقداماتی که بدون مشورت با آنان در امر حکومت انجام داد، از جمله ساختن قلاع مستحکم، کدورت به وجود آمد. به همین دلیل، وی به غزنین نزد بهرامشاه رفت.

برخی معتقدند که وی در تلاش بوده است تا سلطه غزنویان را بر غور کاهش دهد؛ به همین دلیل، نیز برای ارزیابی موقعیت سیاسی و نظامی غزنویان به غزنین رفت (فروغی، همان: ۳۰). اما پس از مدتی، به دلیل نزدیکی بیش از حد وی با سلطان غزنوی، درباریان به قطب‌الدین محمد حسادت کردند و به بدگویی از وی نزد سلطان پرداختند، همین امر باعث بدگمانی بهرامشاه به او گردید و دستور قتل او را صادر کرد. در این زمان، سیف‌الدین سوری که با دخالت دادن برادرانش در امر حکومت باعث استحکام و وحدت داخلی غور شده بود، به فکر توسعه قلمرو خود افتاد. او وقتی خبر قتل برادرش قطب‌الدین را شنید، از این موقعیت استفاده کرد و به بهانه گرفتن انتقام، با سپاه خود به غزنین حمله کرد و بهرامشاه را شکست داد و در غزنین به حکومت رسید.

وی از گرفتاری سلطان سلجوقی در جنگ با قراختاییان استفاده کرد و در غزنین نام سنجر را از خطبه حذف و به نام خود خطبه خواند. بهرامشاه نیز برای جمع آوری نیرو به هندوستان فرار کرد (روشن ضمیر، همان: ۴۱ و ۴۸-۴۶). اما پس از مدتی، بزرگان غزنین به سیف‌الدین غوری خیانت کردند و از بهرامشاه خواستند به غزنین باز گردد. وی به دلیل عدم حمایت از سوی مردم غزنین و خیانت سردارانش، نتوانست در برابر بهرامشاه مقاومت کند. بهرامشاه وی را شکست داد و او را به همراه وزیرش اسیر کرد و پس از توهین‌های بسیار به قتل رساند. از زمان وی حکام غور دیگر خود را امیر نخواندند، بلکه عنوان رسمی سلطان را برای خود برگزیدند (جوزجانی، همان: ۳۳۶ و ۱/۳۹۳). این امر می‌تواند نشان دهنده استقلال نسبی غور در این زمان باشد.

بهاء‌الدین سام چون از برادران دیگر بزرگتر بود، وقتی خبر قتل برادرش را شنید، جانشین سیف‌الدین شد و بلافاصله برای گرفتن انتقام دو برادر خود به غزنین لشکر کشید و برادرش علاء‌الدین حسین را جانشین خود در غور کرد. اما در بین راه به علت بیماری آبله درگذشت. وی نیز در مکاتبات رسمی خود را سلطان‌المعظم می‌خواند و برای اظهار وفاداری به سلاطین سابق سلجوقی دستور داد نام ملکشاه را بر روی سکه‌های رایج حک کنند، ولی برای اعلام استقلال غور در برابر سلطان سنجر، نام وی را از سکه‌ها حذف کردند. پس از مرگ وی، برادر دیگرش به نام علاء‌الدین حسین در سال ۵۴۴ هجری قمری به حکومت رسید و تصمیم گرفت غزنین را تصرف کند. وقتی خبر حرکت وی به بهرامشاه رسید، سفرایی به نزد علاء‌الدین فرستاد تا مانع از جنگ شود، ولی او پیشنهاد وی را قبول نکرد. سپاهیان بهرامشاه نتوانستند در مقابل وی مقاومت کنند و در نتیجه پس از سه بار جنگ، بهرامشاه شکست خورد و به هند فرار کرد. علاء‌الدین با یک حمله سریع موفق شد غزنین را تصرف کند و آنجا را به آتش کشد و هر کسی را که در قتل برادرانش نقش داشت، به قتل رساند. به همین دلیل نیز به جهانسوز شهرت یافت (فروغی، همان: ۳۴). جسد برادرانش را با خود به

غور برد و در آنجا دفن کرد. وی یکی از سردارانش به نام امیرخان را حاکم غزنه نمود و خود به غور بازگشت. چون حاکم وی ظلم بسیار به مردم می‌کرد، بهرامشاه از موقعیت استفاده نمود و دوباره به غزنین آمد و به کمک مردم امیرخان را اخراج کرد و حکومت غزنین را به دست گرفت. در همین زمان، به دلیل آنکه علاءالدین دچار مشکلات دیگری از جمله حملات غزها به شهرهای مرزی غور و جنگ با سلطان سنجر در هرات بود، نتوانست غزنین را از وی بگیرد. بهرامشاه موفق شد تا پایان عمر، یعنی تا سال ۵۵۲ هجری قمری در غزنین حکومت کند. پس از وی نیز برادرش خسروشاه به حکومت غزنین رسید. وی توانست با استفاده از مشکلات خارجی غوریان، بدون مشکل در غزنین حکومت کند. اما پس از مدتی غزها این منطقه را تصرف کردند و وی به هندوستان فرار کرد. علاءالدین حسین نیز مجبور شد خراج‌گزار سنجر سلطان سلجوقی شود.

اما به دلیل گرفتاری‌های سنجر با قبایل ترک (غزها و قراختاییان) در مرزهای خراسان، سلطان غور با قطع خراج مقرر اعلام استقلال کرد و همچنین به خراسان حمله نمود. سلطان سنجر با سپاه خود به مقابل وی رفت و چون بسیاری از سپاهیان علاءالدین از ترکان بودند، وی را ترک کرده به سلطان سلجوقی پیوستند و همین امر باعث شکست وی شد. علاءالدین اسیر گردید، ولی پس از مدتی مورد بخشش سنجر قرار گرفت (عروضی سمرقندی، ۱۳۶۹: ۱۰۵) و دوباره به حکومت غور منصوب شد. تا زمانی که سلطان سنجر با اقتدار حکومت می‌کرد، وی تابع سلجوقیان باقی ماند، ولی به محض آنکه سلطان سنجر به دست غزان اسیر شد، دوباره به مناطق همجوار خود حمله کرد و بامیان، تخارستان و غرچستان را تصرف کرد. وی پس از فتح بامیان، اداره این منطقه را به برادر خود، فخرالدین مسعود سپرد و خود در فیروزکوه به حکومت پرداخت.

بنابراین، از زمان وی دو شاخه فیروزکوه و بامیان بر غور حکومت کردند. در دوره وی روابط سیاسی و نظامی بین غور و خوارزم به شکل چشمگیری وجود نداشت، اما بازرگانان کالاهای مورد نیاز خود را از دو منطقه تهیه می‌کردند، خصوصاً که غور دارای معادن فراوان آهن بود و در تهیه سلاح‌های جنگی و ابزارهای آهنی معروف بود، از نظر فرهنگی نیز شعرا و نویسندگان مختلف در دربار هر دو منطقه حضوری فعال داشتند (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۳۰۴). در اواخر حکومتش، داعیان اسماعیلی به تبلیغ آیین خود مشغول شدند و چون وی مانع از اقدامات آنان نشد، باعث بدگمانی بزرگان نسبت به حکومت او گردید. پس از درگذشت علاءالدین حسین، فرزند وی سیف‌الدین محمد به حکومت رسید. اولین کاری که انجام داد آزاد نمودن عموزادگان خود، شمس‌الدین و شهاب‌الدین، بود که به دلیل بدگمانی علاءالدین حسین در زندان بودند. سپس برای جلب نظر بزرگان و علمای اهل سنت دستور قتل عام هواداران اسماعیلیه را صادر نمود (روشن ضمیر، همان: ۷۲). پس از آن، به جنگ غزها رفت.

این اقوام ترک پس از مرگ سلطان سنجر و ضعف حکومت سلجوقی، به مناطق مختلف حمله کردند، از جمله موفق شدند غزنین را از دست خاندان غوری و غزنویان خارج نمایند. آنان به مرزهای غور نیز حمله کردند. سیف‌الدین به جنگ آنها رفت، ولی در جنگ کشته شد. سرداران سپاه، از جمله ابوالعباس شیث (شیش) و بزرگان غوری که در منطقه حاضر بودند، شمس‌الدین محمد عمو زاده وی را به جانشینی انتخاب کردند، و به او لقب غیاث‌الدین دادند. غیاث‌الدین و برادرش شهاب‌الدین، پس از آنکه قدرت خود را مستحکم نمودند، تصمیم گرفتند به دلیل قدرت بیش از حد ابوالعباس شیث و دخالت‌های وی در امور حکومتی، او را به قتل رسانند. به همین دلیل، یکی از غلامان ترک سلطان، وقتی که ابوالعباس به دربار آمد، ناگاه به وی حمله کرد و او را به قتل رساند (خواندمیر، همان: ۲/۶۰۵). به این ترتیب، این دشمن خطرناک را از سر راه برداشت. اما پس از مدتی عموی وی به نام

فخرالدین مسعود، حاکم بامیان به دلیل آنکه مادرش کنیز بود و نتوانسته بود به جانشینی پدر و برادران برسد، مدعی سلطنت شد و با حاکم بلخ، ملک علاءالدین قماج، و حاکم هرات، تاج‌الدین یلدوز، متحد شد و به جنگ وی رفت. ولی غیاث‌الدین به کمک برادرش و همچنین استفاده از تفرقه بین نیروهای متحد و کشتن علاءالدین قماج، موفق شد وی را شکست دهد و اسیر نماید. ولی با احترام عمومی خود را به بامیان مرکز حکومتی‌اش فرستاد. تاج‌الدین یلدوز نیز به سمت هرات رفت و به دست یکی از غلامان سلطان سنجر، به نام بهاء‌الدین طغرل کشته شد.

وی حکومت هرات را به دست گرفت، اما به دلیل ظلم و ستم، مردم هرات از غیاث‌الدین کمک خواستند. وی به این منطقه لشکرکشی کرد و موفق شد هرات را تصرف نماید. ولی بهاء‌الدین را بخشید و حکومت را دوباره به وی داد. در این زمان، به دلیل انحطاط سلجوقیان، دو برادر غوری از این موقعیت استفاده کردند و به مناطق دیگر دست‌اندازی نمودند. غیاث‌الدین به فکر تسخیر شهر غزنین افتاد و چون در این زمان بین امرای غز در این منطقه اختلاف وجود داشت، از این موقعیت استفاده کرد و به آن شهر حمله نمود و موفق شد آنجا را تصرف نماید. پس از این اقدام غزنین را به برادر خود سپرد و به وی لقب معزالدین داد (روشن ضمیر، همان: ۸۲). از این پس، غزنویان فقط به حکومت یک منطقه کوچک در پنجاب رسیدند و لقب امیر را برای خود انتخاب کردند.

غیاث‌الدین در ادامه فتوحات خود و با استفاده از اختلافات خانوادگی خوارزمشاهیان و برای حفظ سرحدات غور از خطر حمله خوارزمشاهیان، همچنین، تحریکات خلیفه عباسی الناصر لدین الله، علیه خوارزمشاهیان موفق شد مناطقی از خراسان را فتح نماید. حاکمان سیستان و کرمان نیز تابعیت خود را از وی اعلام کردند و به این ترتیب، متصرفات وی گسترش یافت.

شاید اگر تکش فاقد قدرت و سیاست لازم در برخورد با غوریان بود، آنان موفق می‌شدند خوارزمشاهیان را نابود سازند. دو برادر غوری در ادامه سیاست توسعه طلبی خود تصمیم گرفتند به عنوان جهاد و دفاع از اسلام به سرزمین هند حمله نمایند، تا از این طریق هم در نزد مسلمین و خلیفه محبوبیت یابند و هم به ثروت بیکران هند دست یابند. آنان موفق شدند مولتان، سواحل سند، گجرات و دره گنگ را تصرف نمایند. غوریان موفق شدند با اسیر کردن خسرو ملک، آخرین امیر غزنوی، به حکومت غزنویان پایان دهند.

البته (شهاب‌الدین) معزالدین اداره این منطقه را به غلام سپهسالار ترک خود سپرد و آنان نیز در حفظ متصرفات غوری تلاش کردند و حتی مدت‌ها پس از نابودی غوریان، باز هم به نام سلطان شهاب‌الدین سکه ضرب می‌نمودند (باسورث، ۱۳۸۱: ۱۶۱-۱۶۰/۵). پس از مدتی دوباره غیاث‌الدین مجبور شد به دلیل سخت‌گیری‌های بهاء‌الدین طغرل به هرات لشکرکشی نماید و وقتی سپاه وی به هرات نزدیک شد، بهاء‌الدین به نزد خوارزمشاهیان فرار کرد و غیاث‌الدین حکومت این منطقه را به محمد خرنک سپرد. وی تصمیم گرفت برای جلوگیری از حملات غزها به سرزمین خود، با آنان بجنگد. به همین دلیل، به سرخس حمله کرد و موفق شد این شهر را که در واقع آخرین پایگاه غزان بود، تصرف نماید. به این ترتیب، آرامش را به مرزهای خود بازگرداند.

روابط غوریان و خوارزمشاهیان در زمان سلطان تکش به طور جدی دنبال شد. در ابتدا نیز این روابط بسیار حسنه بود. بنا به گفته بهاء‌الدین مؤید بغدادی، سفرایی نیز برای ملاقات دو سلطان بین سرزمین غور و خوارزم در رفت و آمد بودند، تا از این طریق مشکلات خراسان را حل نمایند (مؤیدبغدادی، ۱۳۱۵: ۱۴۵). حتی زمانی که برادر تکش، به نام سلطان‌شاه، به غیاث‌الدین پناه برد، با آنکه وی را به گرمی پذیرفت و می‌خواست از این فرصت برای مداخله در امور خوارزم استفاده نماید، ولی چون

در این زمان برادرش شهاب‌الدین در غور حضور نداشت و نیروی کافی هم برای مقابله با خوارزمشاه در اختیار نداشت، حاضر نشد اتحاد بین خود و تکش خوارزمشاه را از بین ببرد، همین امر باعث دشمنی سلطان‌شاه با غوریان شد. سلطان‌شاه که شنید روابط بین تکش و قراختاییان تیره شده است، به سمت آنان رفت و به کمک قراختاییان به مناطق مرزی غوریان حمله کرد. ولی به وسیله سرداران غیاث‌الدین شکست خورد.

اما روابط بین غوریان و خوارزمشاهیان پس از مدتی، به تحریک خلیفه تیره شد. خلیفه ابتدا برای نابود کردن آخرین بازمانده سلجوقیان، که دیگر قدرت سابق را نداشتند، از سلطان تکش درخواست کمک نمود و وی موفق شد طغرل را شکست داده به قتل رساند و سر وی را به بغداد فرستاد. خلیفه نیز به پاداش این اقدام، منشور حکومت عراق، اصفهان و... را به همراه وزیر برایش ارسال کرد. ولی پس از مدتی بین وی و خلیفه عباسی اختلاف روی داد و در ادامه از خلیفه خواست تا به نام وی، مانند سلجوقیان، در بغداد خطبه بخوانند (ابن خلدون، ۱۳۸۳: ۱۶۴-۴/۱۶۳). ناصر، که می‌دانست تکش درخواست جانشینی سلجوقیان را از وی دارد و همچنین حاضر به دادن مناطق متصرفی نمی‌شود، از سلطان غیاث‌الدین در مقابل تکش درخواست کمک کرد، زیرا نمی‌خواست پس از نابودی سلجوقیان، زیر یوغ قدرت دیگری به نام خوارزمشاهیان باشد.

به همین منظور، سفیرانی به فیروزکوه، مرکز حکومت غیاث‌الدین، اعزام کرد؛ و چون غیاث‌الدین خود را مدافع خلیفه مسلمین معرفی کرده بود، به تکش اعلام نمود که اگر در مقابل خواسته‌های خلیفه تسلیم نشود، به سرزمین‌های تحت تصرف وی حمله خواهد کرد. سپس، این تهدید خود را عملی نمود و به خراسان حمله نمود. حمدالله مستوفی در **ظفرنامه** این اقدام غیاث‌الدین را به نظم درآورده است. وی چنین می‌گوید:

هوس کرد سلطان غوری چنان طمع خراسان بگیرد کران تا کران برانگیخت
چون برآن شه برآورد زور لشکر بزودی ز غور

(مستوفی قزوینی، ۱۳۷۷: ۱/۶۰۱)

تکش نیز از قراختاییان کمک خواست ولی موفق به پیروزی نگردید. زیرا قراختاییان به دلیل مشکلاتشان، در مرزها با اقوام ترک صحراگرد مشغول مبارزه در دو جبهه بودند و نمی‌توانستند تمام امکانات خود را در اختیار تکش قرار دهند. به همین دلیل، مجبور شد از غیاث‌الدین دلجویی کند و خواسته وی مبنی بر اطاعت از خلیفه را قبول کند (ابن‌اثیر، بی‌تا: ۲۴/۱۸۲؛ ابن‌خلدون، همان: ۴/۱۶۸).

از این پس، به دلیل مشکلات تکش با قراختاییان و ترکان غز، وی نتوانست در برابر غوریان اقدامی انجام دهد، تا اینکه در سال ۵۹۶ هجری قمری درگذشت. لازم به ذکر است که جانشینان علاءالدین حسین غوری، برای کسب حمایت معنوی در جهان اسلام، مذهب کرامیه را که تقریباً تمام غوریان از آن تبعیت می‌کردند، کنار گذاشتند و به حمایت فقه شافعی پرداختند (ابن‌اثیر، همان: ۲۴/۲۲)؛ و به دینداری و تقوی در سنت شهرت یافتند و با خلافت عباسی روابط بسیار حسنه‌ای برقرار نمودند. حتی خلیفه عباسی الناصرلدين الله، غوریان را به عنوان یک وزنه معتبر در برابر دشمنان خود می‌دانست و از طریق آنان می‌خواست قدرت دنیوی خلافت را بازگرداند. به همین دلیل نیز، آنان را علیه دشمنان خود، خصوصاً خوارزمشاهیان، تحریک می‌کرد.

روابط سلطان محمد خوارزمشاه با غوریان

پس از درگذشت سلطان تکش، فرزند وی سلطان محمد به حکومت رسید، ولی از همان ابتدا با دعوی سلطنت از سوی برادر زاده‌اش، هندوخان فرزند ملک‌شاه، که در زمان پدر فوت کرده بود، مواجه شد. ولی همین که سلطان محمد به خوارزم رسید،

وی با مقداری از خزانه تکش از خوارزم به خراسان گریخت. اما سلطان برای دستگیری وی سپاهی به مرو اعزام کرد. وقتی هندوخان از این موضوع مطلع شد، از خراسان نزد غیاث‌الدین غوری رفت و از وی برای بازپس‌گیری سلطنت کمک خواست. سلطان غیاث‌الدین که منتظر فرصت بود تا در امور خوارزم دخالت کند به درخواست وی جواب مثبت داد و به برادرش معزالدین دستور داد به خراسان حمله کند، به این ترتیب مرزهای خوارزمشاه را تهدید نمود (ابن‌اثیر، همان: ۲۳۲-۲۳۰/۲۴؛ ابن‌خلدون، همان: ۴/۱۷۱).

وی موفق شد نیشابور را فتح کند و حاکم آن علی‌شاه برادر سلطان و بزرگان خوارزم را اسیر نماید و به غور بفرستد. و پسر عموی خود ضیاء‌الدین محمد را به حکومت نیشابور منصوب نماید (خواندمیر، همان: ۲/۶۴۲). در سال بعد سلطان غیاث‌الدین به دلیل مشکلات متعدد سلطان محمد، هم در داخل و هم در مرزهای شمالی با قراختاییان و غزان، و همچنین تحریکات خلیفه عباسی‌الناصر، که می‌خواست مانع از قدرت‌گیری خوارزمشاهیان شود، تصمیم گرفت قلمرو خود را توسعه دهد. به این جهت، به مرو حمله نمود و شهرهای سرخس، نسا و ایبورد را تصرف کرد و اداره امور مرو را به هندوخان برادر زاده سلطان محمد سپرد (ابن‌اثیر، همان: ۲۴/۲۴۴). از این طریق اختلافات خاندان خوارزمشاهی را گسترش داد تا از این موضوع نهایت بهره‌برداری را نماید. سلطان محمد، همین که شنید شهاب‌الدین با سپاهیانش به سمت هندوستان رفته است، ابتدا نمایندگانی را برای حل مسالمت‌آمیز مشکلات به وجود آمده بین خود و غوریان به نزد سلطان غیاث‌الدین اعزام کرد و خواستار روابط دوستانه بین دو حکومت گردید. زیرا از این طریق می‌توانست به دشمنان دیگر خود پردازد و در موقع لزوم مناطق از دست رفته را باز پس گیرد. مضمون پیام وی به سلطان غوری چنین است: «میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و مرافقت مستحکم بود، بنده می‌خواهد تا بدان قرار در سلک دیگر بندگان

باشم، اگر رأی اعلی صواب بیند، مادر مرا سلطان غازی معزالدین و الدین در حباله نکاح خود درآورد و بنده را فرزند خواند و از حضرت غیاثیه بنده (را) تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد، بنده تمام عراق و ماوراء النهر را از دست مخالفان مستخلص کند (جوزجانی، همان: ۱/۳۶۰). ولی غیاث‌الدین خواهش وی را نپذیرفت. وقتی سلطان محمد از موضوع مطلع شد تصمیم گرفت از طریق تهدید وی، به خواسته خود برسد، به همین دلیل نیز نامه دیگری به این مضمون نوشت: «گمان می‌بردم که تو پس از مرگ پدرم از من دلجویی کنی و مرا یاری دهی که بر ختایان چیره شوم و آنان را از شهرهای من برانی و اگر این کار را نکردی، لااقل آزارم ندهی و شهرهایم را نگیری، اکنون نیز چیزی که آن می‌خواهم این است که آنچه از من گرفته‌ای به من برگردانی و گرنه چنانچه نتوانم شهرهای خود بگیرم، برای جنگ با تو از ختایان و ترکان دیگر یاری خواهم خواست. من سرگرم سوگواری در مرگ پدر و روشن ساختن وضع شهرهای خود بودم و همین گرفتاری سبب شد که فرصت جلوگیری از هجوم شما را نیافتم و گرنه از دفع شما و گرفتن شهرهای شما در خراسان و سایر نواحی عاجز نیستم (ابن اثیر، همان: ۲۶۷-۲۴/۲۶۶).

سلطان غیاث‌الدین پس از دریافت نامه دوم، جوابی به سلطان نداد، زیرا هم خودش دچار بیماری نقرس شده بود و هم برادرش شهاب‌الدین در هند به سر می‌برد. به همین دلیل، نمایندگان سلطان را در غور نگاه داشت و از دادن پاسخ طفره رفت. پس از مدتی خوارزمشاه، که از موقعیت وی اطلاع حاصل کرد، و توانست تا حدودی مشکلات خود را رفع نماید به تجهیز سپاه پرداخت و در سال ۵۹۷ هجری قمری به سمت خراسان حرکت کرد. هندو خان برادر زاده‌ی وی به محض خبر ورود سلطان محمد به خراسان، مرو را ترک کرد و به فیروزکوه نزد سلطان غیاث‌الدین گریخت. سپاه خوارزمی موفق شد نیشابور را تصرف کند و پس از مدتی به سمت سرخس حرکت نمود. اما والی سرخس به نام امیر تاج‌الدین زنگی بن مسعود در برابر

سلطان مقاومت کرد و وقتی محاصره طولانی شد و خبر رسید که سپاهیان کمکی غور به فرماندهی شهاب‌الدین غوری به آن سمت حرکت کرده‌اند، سلطان محمد دستور عقب‌نشینی صادر نمود. شهاب‌الدین به تعقیب سپاهیان خوارزمشاه پرداخت، اما در همین اثنا خبر درگذشت سلطان غیاث‌الدین در اثر بیماری نقرس به وی رسید و مجبور شد دست از تعقیب سپاه و جنگ بردارد به غور بازگردد تا اوضاع سلطنت را پس از مرگ برادر اصلاح نماید. سلطان غیاث‌الدین را در هرات در کنار مسجد جامع آن شهر دفن کردند (روشن ضمیر، همان: ۹۷) (سال ۵۹۹ هجری قمری).

شهاب‌الدین وقتی جانشین برادر شد، حکومت غور را میان خود و برادرزاده‌اش غیاث‌الدین محمود تقسیم کرد. پس از آنکه امور را به دست گرفت، با تجهیز مجدد سپاه خود به خراسان حمله کرد تا مناطقی را که نتوانسته بود از سلطان محمد پس بگیرد، تصرف نماید. وی موفق شد طوس، سرخس و مرو را تصرف کند و محمد خرنک را به حکومت مرو منصوب کرد (جوینی، همان: ۲/۴۷)، و حکومت هرات را به ملک ناصرالدین آلپ غازی سپرد. ولی مجبور شد به دلیل شورش در مناطق متصرفی هند که به دلیل شایعه‌ی مرگ وی صورت گرفته بود، بلافاصله خراسان را ترک کند و به هندوستان رود. سلطان محمد نیز از غیبت وی استفاده کرد و مرو را محاصره نمود و موفق شد شهر را تصرف کند و محمدخرنک را به قتل رساند. از سوی دیگر به هرات حمله کرد و چون حاکم هرات دید نمی‌تواند در مقابل وی مقاومت کند، با سلطان صلح کرد و پس از چندی نیز درگذشت. وقتی این اخبار به شهاب‌الدین رسید، به خصوص به دلیل قتل محمد خرنک، به شدت عصبانی شد و بلافاصله به سمت خراسان حرکت کرد. برای آنکه سلطان را غافلگیر کند، از خراسان به سمت خوارزم حرکت کرد تا پایتخت وی گرگانج را تصرف کند. اما سلطان با باز کردن آب بندهای رودخانه جیحون سپاه وی را مجبور به توقف نمود. همچنین، مردم خوارزم با فتوای امام شهاب‌الدین خیوقی و کمک ترکان‌خاتون، مادر سلطان، سلاح به دست

گرفتند تا با دشمن خارجی مبارزه نمایند (بارتولد، ۱۳۶۶: ۲/۷۳۲؛ جوینی، همان: ۲/۵۴). از جانب دیگر، سلطان با قراختاییان و قراخانیان متحد شد و طبق قراری که گذاشته شده بود، آنان به مرزهای غوریان تاختند و به کشتار اتباع سلطان غور پرداختند. به همین دلیل، معزالدین که محاصره گرانج را بی نتیجه می دانست، و خصوصاً ممکن بود سرزمین خود را از دست بدهد، مجبور به عقب نشینی گردید. اما سپاه قراختایی به تعقیب شهاب الدین پرداخت و به وی، که در قلعه اندخود متحصن شده بود، خسارات بسیاری وارد کرد. در این هنگام، عثمان خان حاکم سمرقند که در سپاه قراختاییان بود و به قول مورخان حاضر نبود حاکم مسلمان به دست کفار اسیر شود، پیشنهاد کرد که قراختاییان با گرفتن خزاین و تجهیزات و سلاح های جنگی غوریان با شهاب الدین صلح کنند، که از سوی قراختاییان پذیرفته شد (ابن اثیر، همان: ۲۵/۱۳؛ اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۷۱-۱۷۰؛ جوینی، همان: ۲/۵۷).

سلطان محمد با این پیروزی و همچنین تصرف نواحی مختلف، توانست قدرت خود را افزایش دهد. به همین دلیل نیز، خلیفه عباسی، ناصر، که مطمئن بود وی نیز مانند پدرش ادعای جانشینی سلجوقیان را در دربار خلافت دارد، تصمیم گرفت تا با تحریک دشمنانش مانع از قدرت گیری بیش از پیش وی شود. به همین دلیل نیز، دوباره غوریان را تحریک نمود تا به متصرفات سلطان خوارزمی حمله نماید. حتی از آنان خواسته بود برای موفقیت در برابر سلطان محمد با قراختاییان متحد شوند، کاری که سلطان محمد برای نابودی دشمنانش انجام داده بود، ولی شهاب الدین به این توصیه خلیفه عمل ننمود (بارتولد، همان: ۲/۷۳۵).

وی برای اجرای دستورات خلیفه دست به اقدامات گسترده زد. برای تجهیز سپاه و به دست آوردن منابع مالی مورد نیاز به هندوستان رفت و پس از آنکه موفق شد نیرو و امکانات لازم را فراهم کند، سپاهیان خود را برای حمله به متصرفات سلطان حرکت داد. ولی قبل از آنکه این حملات صورت گیرد، در هنگام بازگشت به غور به دست

کفار یا به گفته برخی دیگر از مورخان، توسط فداییان اسماعیلی به قتل رسید و این خطر بزرگ از سر راه سلطان محمد برداشته شد (باسورث، ۱۳۸۱: ۵/۱۶۴؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۱۲۴؛ لین‌پول، ۱۳۶۳: ۲۶۴). شهاب‌الدین در واقع آخرین حکمران با لیاقت غوری بود. پس از مرگ وی، برای جانشینی در بین خاندان غوری اختلاف بروز کرد، که همین امر باعث تضعیف آنان در برابر دشمنانشان، از جمله سلطان محمد خوارزمشاه گردید. غیاث‌الدین محمود برادرزاده‌ی وی موفق شد با کمک سرداران ترک خود بر بهاء‌الدین سام و فرزندان وی پیروز شده و در فیروزکوه به تخت سلطنت نشیند. بهاء‌الدین سام با حمایت هواداران خود از بامیان حرکت کرد و به سمت غزنه رفت ولی در راه به دلیل عارضه‌ی شکم درد درگذشت و فرزندش علاء‌الدین محمد، که بنا به وصیت پدر به سمت غزنه حرکت کرد موفق شد به کمک امرای غور و سران ترک سپاه به تخت نشیند (روشن ضمیر، همان: ۱۳۹-۱۳۸). ولی پس از مدتی بزرگان غور با وی مخالفت کردند و از تاج‌الدین یلدوز خواستند به غزنین آمده آنجا را تصرف کند. وی نیز ظاهراً به حمایت از غیاث‌الدین محمود وارد غزنه شد و علاء‌الدین و برادرش جلال‌الدین به بامیان رفتند.

پس از مدتی علاء‌الدین درگذشت و جلال‌الدین نیز در جنگ با خوارزمشاهیان کشته شد و بامیان از دست غوریان خارج گردید. غیاث‌الدین محمود علاوه بر مدعیان سلطنت با مشکل مخالفت امیران و حکام ترک مناطق مختلف رو به رو بود. از جمله این حکام می‌توان به حاکم هرات حسین بن خرمیل اشاره کرد که فرمانروایی وی را قبول نکرد و از سلطان محمد درخواست قبول اطاعت نمود که پذیرفته شد. البته پس از مدتی وی به دلیل ظلم و ستم خوارزمشاهیان در هرات دستور قتل آنان را صادر کرد و به همین دلیل سلطان از وی خشمگین شد و دستور قتل او را صادر کرد. یکی دیگر از این حکام تاج‌الدین یلدوز امیر ترک غزنه بود که تا زمان مناسب منتظر ماند و سپس به مخالفت با وی پرداخت. با این اوضاع سلطان محمد از موقعیت استفاده کرد

و شهرهای مختلف از جمله بلخ، جوزجان و ترمذ را تصرف کرد و طبق توافقی که با قراختاییان داشت شهر ترمذ را به آنها سپرد تا مانع از حملات بعدی آنها به خراسان شود (ابن خلدون، همان: ۴/۱۷۸). وقتی این عمل وی مورد نارضایتی مسلمانان قرار گرفت اعلام کرد پس از آنکه بر مشکلاتش غلبه نمود دوباره این شهر را از قراختاییان خواهد گرفت. در مقابل این اقدامات سلطان محمد، سلطان غیاث‌الدین محمود هیچ واکنشی از خود نشان نداد زیرا درگیر اختلافات داخلی بود. همچنین غزان و قراختاییان به مرزهای وی حمله می‌کردند و باعث خسارات فراوان برای حکومت وی شدند. امیران و سرداران ترک سپاه نیز از فرمانبرداری و اطاعت وی سر باز زدند به این ترتیب وی قادر نبود اوضاع کشور خود را سر و سامان دهد و فقط در فکر حفظ همان منطقه غور به خصوص فیروزکوه بوده است. خلیفه عباسی نیز که باعث بروز دشمنی بین غوریان و سلطان محمد شده بود از وی حمایت نمی‌کرد زیرا دیگر امیدی به کمک غوریان نداشت و می‌دانست که با ضعیف شدن آنها در برابر سلطان محمد خوارزمشاه باید به دنبال قدرت دیگری باشد.

تاج‌الدین یلدوز حاکم غزنه سر به مخالفت با سلطان غور را نهاد و خطبه و سکه به نام خود کرد به این ترتیب اعلام استقلال نمود. سلطان محمد که وضع را چنین دید از فرصت استفاده نمود و با غیاث‌الدین برای باز پس‌گیری غزنه وارد مذاکره شد تا به این وسیله در امور داخلی غزنه نیز مداخله نماید. وی به سلطان غیاث‌الدین پیشنهاد داد در صورتی که غزنه را به وی بازگرداند یک سوم ثروت به دست آمده از خزاین غزنه متعلق به او و یک سوم متعلق به سپاهیان و بقیه متعلق به غیاث‌الدین باشد (ابن‌اثیر، همان: ۲۵/۱۵۷). سلطان غور که چاره‌ای جز پذیرش نداشت با این پیشنهاد موافقت کرد. ولی این توافقنامه هرگز به امضاء نرسید زیرا سلطان محمد دچار مشکلات متعدد شد از جمله در منطقه مازندران برادرش علی شاه خطبه به نام خود خواند. البته سلطان موفق شد مازندران را در سال ۶۱۲ هجری قمری به تصرف کامل

خود درآورد. علیشاه موفق نشد علیه سلطان اقدامی انجام دهد به همین دلیل به نزد غیاث‌الدین محمود رفت و از وی درخواست کمک نمود. ولی وقتی سلطان محمد از این جریان باخبر شد از غیاث‌الدین خواست تا وی را توقیف نماید و چون سلطان غور نمی‌توانست درخواست خوارزمشاه را رد نماید قبول کرد (جوزجانی، همان: ۱/۳۷۴). ولی یک سال بعد غیاث‌الدین محمود توسط خانواده و هواداران علی شاه به قتل رسید. البته ابن‌اثیر معتقد است غیاث‌الدین و علیشاه، برادر سلطان توسط یکی از سرداران سلطان محمد به نام امیرملک دستگیر و به دستور سلطان به قتل رسیدند (ابن‌اثیر، همان: ۲۰۳-۲۵/۲۰۲).

با قتل وی اختلاف در بین خاندان حکومتی غور افزایش یافت و هر کسی مدعی سلطنت گردید. به این ترتیب با توجه به اختلافات داخلی و هجوم‌های خارجی زمینه برای انقراض غوریان فراهم شد. به گفته جوزجانی پس از مدتی بزرگان غور بهاء‌الدین سام فرزند وی را به حکومت رساندند. ولی برای مقابله با سلطان محمد خوارزمشاه و جلوگیری از توسعه طلبی‌های وی تصمیم گرفتند در ظاهر بهاء‌الدین سام سلطان باشد ولی علی شاه را که پس از قتل غیاث‌الدین از زندان آزاد کرده بودند به عنوان حاکم واقعی خود انتخاب کردند (جوزجانی، همان: ۱/۳۷۸).

سلطان محمد که موقعیت را خطرناک دید برای مقابله با غوریان با مدعی دیگر سلطنت به نام علاء‌الدین آتسز متحد شد. وی موفق شد با کمک خوارزمشاه به سلطنت برسد و بهاء‌الدین سام و خانواده‌اش را به خوارزم تبعید نمود. به این ترتیب حاکم غور به صورت یک دست نشانده به سلطنت رسید. ولی به دست آوردن بامیان از سوی سلطان خوارزمشاهی برای تاج‌الدین یلدوز بسیار سخت بود به همین دلیل در سال ۶۱۱ هجری قمری هنگامی که سلطان درگیر جنگ با قراختاییان بود لشکری به فیروزکوه فرستاد و با آتسز وارد جنگ شد. آتسز در حین جنگ زخمی شد و با آنکه توسط یکی از سردارانش از میدان جنگ نجات یافت در راه درگذشت. به این ترتیب

فرمانروایی این سرزمین به دست تاج‌الدین یلدوز افتاد (روشن ضمیر، همان: ۱۵۴). وی علاء‌الدین محمد را به حکومت فیروزکوه منصوب کرد. وقتی این خبر به سلطان محمد خوارزمشاه رسید سفیری به نزد تاج‌الدین فرستاد و از وی تابعیت بلا شرط خواستار شد و دستور داد سکه و خطبه به نام وی زده و خوانده شود. چون تاج‌الدین و همچنین شاهزاده غوری علاء‌الدین محمد چاره‌ای جز پذیرش درخواست وی را نداشتند، تسلیم خواسته‌های سلطان گردیدند. علاء‌الدین فیروزکوه را به معتمدان سلطان سپرد و خود به فرمان خوارزمشاه به خوارزم رفت و پس از مدتی در آنجا درگذشت (ابن‌اثیر، همان: ۱۲-۲۶/۱۱).

با مرگ وی در واقع حکمرانی خاندان غوری در فیروزکوه و غزنه به پایان رسید و فقط حاکمان غوری هند باقی ماندند. در این زمان نیز به دلیل اختلاف بین سرداران تاج‌الدین یکی از آنها به نام قتلغ تکین از خوارزمشاه برای تسخیر غزنه دعوت به عمل آورد و سلطان نیز از این موقعیت استفاده نمود و به سمت غزنه حرکت کرد. با نزدیک شدن وی به غزنه، تاج‌الدین یلدوز به هند فرار کرد (ابن‌اثیر، همان: ۲۶/۱۲). سلطان موفق شد غزنه را در سال ۶۱۲ هجری قمری تصرف نماید و پس از مدتی حکومت این منطقه را به فرزند ارشد خود جلال‌الدین منکبرنی سپرد و به خود لقب اسکندرثانی داد (خواندمیر، همان: ۲/۶۴۶؛ شبانکاره‌ای، همان: ۱۳۸).

| | | |
|----------------------------------|--------------------------------|----|
| روان گشت سلطان بدان بوم و بر پس | بر آورد آن ملک در زیر فر | چو |
| آن ملک با سیستان و هری | فیروز کوه و هر آن کشوری | |
| که غوری شهان را در آن در پناه که | به مهتر پسر داد خوارزمشاه جلال | |
| به منکبرنی به نام و لقب | دل و دین و شاه و عرب | |

(مستوفی قزوینی، همان: ۱/۶۰۱)

می‌توان به طور اختصار علل زیر را برای انقراض غوریان برشمرد:

۱. اختلافات درونی خاندان حکومتی غور خصوصاً پس از قتل شهاب‌الدین.
۲. جنگ‌های مکرر این خاندان با حکومت‌های قراختایی و خوارزمشاهی و ترکان غز که باعث از بین رفتن امکانات مالی و انسانی برای آنها شد.
۳. موافقت با درخواست‌های نابجای خلیفه عباسی و دشمنی با قدرتی مانند خوارزمشاهی.
۴. قدرت‌گیری امرای ترک.

نتیجه‌گیری

در واقع حکومت غوریان پس از مرگ سلاطین بزرگی چون شهاب‌الدین و غیاث‌الدین به دلیل عدم اتحاد بین خاندان حکومتگر و همچنین عدم شم سیاسی جهت حفظ حکومت و بهره‌برداری از مشکلات همسایگان خود به خصوص سلطان محمد خوارزمشاه، نابود شد و حتی خلیفه عباسی الناصرالدین الله که دیگر امیدی به کمک آنها نداشت حاضر به حمایت از حکومت ضعیف غوریان در برابر دشمنانش نشد زیرا حمایت از آنها نه تنها باعث بروز مشکلات بسیار برای خلیفه می‌شد بلکه وی را از رسیدن به اهداف بزرگش در جهان اسلام که همان دسترسی به حکومت دنیوی و مذهبی بود، به تعویق می‌انداخت.

کتابنامه:

۱. ابن اثیر، عزالدین علی. بی تا، *الکامل (تاریخ اسلام و ایران)*، ترجمه ابوالقاسم حالت تهران، علمی.
۲. ابن خلدون، عبدالرحمن. ۱۳۸۳، *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۴.
۳. ابن اسفندیار، بهاءالدین محمدبن حسن. ۱۳۶۶، *تاریخ طبرستان*، به تصحیح عباس اقبال، تهران، خاور.
۴. اصطخری، ابواسحق ابراهیم. ۱۳۷۳، *المسالک والممالک*، ترجمه محمد بن اسعد بن عبدالله تستری، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
۵. بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ. ۱۳۶۶، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران آگاه، ج ۲.
۶. باسورث، کلیفورد و دیگران. ۱۳۸۱، *تاریخ ایران (از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلیخانان)*، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ج ۵.
۷. بغدادی، بهاءالدین محمدبن مؤید. ۱۳۱۵، *التوسل الی الترسل*، مقابله و تصحیح احمد بهمنیار، تهران، شرکت سهامی چاپ.
۸. بی نا، تاریخ سیستان. ۱۳۶۶، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، پدیده.

۹. جوزجانی، منهاج سراج. ۱۳۶۳، *طبقات ناصری*، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
۱۰. جوینی، عظاملک. ۱۳۷۵، *تاریخ جهانگشای*، تصحیح محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب.
۱۱. حبیبی، عبدالحی. ۱۳۶۷، *تاریخ افغانستان بعد از اسلام*، تهران، دنیای کتاب.
۱۲. خواندمیر، غیاث‌الدین بن هماد الدی. ۱۳۶۳، *تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر*، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام.
۱۳. زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۳، *از گذشته ادبی ایران*، تهران، سخن.
۱۴. روشن ضمیر، مهدی. ۲۵۳۷، *تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری*، تهران، دانشگاه ملی ایران.
۱۵. شبانکاره‌ای، محمد بن علی. ۱۳۶۳، *مجمع‌الانساب*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیر کبیر.
۱۶. عروضی سمرقندی، احمد بن عمر. ۱۳۶۹، *چهار مقاله*، تصحیح محمد قزوینی، تهران، امیر کبیر.
۱۷. فروغی ابری، اصغر. ۱۳۸۱، *تاریخ غوریان*، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی.
۱۸. لین‌پول، استانلی. ۱۳۶۳، *طبقات سلاطین اسلام*، ترجمه عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب.

۱۹. مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابوبکر بن محمد بن نصر. ۱۳۳۶، *نزهة القلوب*، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، طهوری.

۲۰. مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابوبکر بن محمد بن نصر. ۱۳۷۷، *ظفرنامه*، زیر نظر نصرالله پور جوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

۲۱. میرخواند، محمد بن خاوند شاه. ۱۳۳۹، *تاریخ روضة الصفا*، تهران، خیام.

۲۲. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. ۱۳۸۱، *البلدان*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی.

